

ملك را هیچ رتبی بوده است شیر گفت نه دمنه گفت نشاید که  
 ملك بدین سبب مکان خویش خالی گذارد و از وطن مألوف هجرت  
 کند که گفته اند آفت عقل تصلف است و آفت مروّت چربك و آفت  
 دل ضعیف آواز قوی و در امثال آمده است که بهر آوازی بلند و  
 جثّه قوی التفات نباید نمود و اگر مرا مثال دهد بنزدك او شوم و  
 بیان حال و حقیقت کار او ملك را معلوم گردانم شیر را این سخن  
 موافق افتاد دمنه بر جست و بر حسب اشارت برفت چون از چشم شیر  
 غایب گشت شیر تأملی کرد و از فرستادن دمنه پشیمان شد و با خود  
 گفت در امضای این کار و انفاذ این رأی مصیب نبودم چه هر که بر  
 درگاه پادشاهان بی جریمه جفا دیده باشد و مدت رنج و امتحان او  
 دراز گشته یا مبتلی بوده بدام مضرت و تنگی معیشت یا آنچه داشته  
 باشد از مال و حرمت بیاد داده یا از عملی که مقلد آن بوده است  
 مهزول گشته یا شریری معروف که به حرص و شره فتنه جوید و باعمال  
 خیر کم گراید یا صاحب جرمی که یاران او لذت عفو دیده باشند و او  
 تلخی عقوبت چشیده یا در گوشمال با ایشان شریك بوده و در حق او  
 مبالغت زیادتی رفته یا در میان اکفای خدمتی پسندیده کرده و یاران  
 در احسان و ثمرات بروی ترجیح یافته یا دشمنی در منزلت بروی  
 سبقت بسته و بدان رسیده یا از روی دین و مروّت اهلّیت اعتماد  
 امانت نداشته یا در آنچه بمضرت پادشاه پیوندد خود را منفعی صورت  
 کرده یا دشمن سلطان بر او النجا کرده و در آن قبولی دیده بحکم  
 این موجبات پیش از امتحان و اختصار پادشاه را تعجیل نشایست  
 فرمود در فرستادن او بجانب خصم و محرم داشتن در راز رسالت و

این دمنه داهی دور اندیش است و مدتی دراز بر درگاه من رنجور و مهجور بوده است و اگر در دل او آزاری باقیست ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه انگیزد و ممکن است که خصم را در قوت ذات و بسط حال از من بیشتر یابد و بر صحبت و خدمت او رغبت نماید و بدینچه واقف است از سر من او را بیایگاهاند شیر در این فکر بود و مضطرب گشته می خاست و می نشست و چشم بر راه میداشت ناگاه دمنه از دور پدید آمد اندکی بیارامید و بجای خویش قرار گرفت چون بدو پیوست پرسید که چه کردی گفت گاوی دیدم که آواز او بگوش ملک میرسید گفت مقدار قوت او چیست گفت ندیدم او را نخوت و شکوهی که بدان بر قوت او دلیل گرفتمی چندانکه بدو رسیدم با وی سخن بطریق آکفاء میگفتم و نمود در طبع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم و در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترامی بیشتر نمودی شیر گفت آنرا بر ضعف حمل توان کرد و بدان فریفته نشاید گشت که باد سخت گیاه ضعیف را نیفکنند و درختان قوی را بر اندازد و بناهای محکم و گوشکهای بلند را بگرداند و مهتران و بزرگان قصد زیر دستان و اذتاب در مذهب سیادت محظور شناسند و تا خصم بزرگوار و کریم قدر نباشد اظهار قوت و شوکت روا ندارند و بر هر یکی مقاومت فرماخور حال او فرمایند و در همه معانی مقابله کفات نزدیک اهل هروت معتبر است.

نکند باز رای صید ملخ نکند شیر عزم زخم شکل  
دمنه گشت ملک را در کار او چندین وزن نباید نهاد اگر خواهد و  
فرماید او را بیارم تا ملک را بنده و مطیع باشد شیر از این سخن شاد

گشت و باوردن او اشارت کرد دمنه نزدیک شتر به رفت و با دل قوی  
 بی تردّد و تحرّز با وی سخن گفت و گفت مرا شیر فرستاده است و  
 فرموده که ترا بنزدیک او برم و مثال داده است که اگر مسارعت نمائی  
 امانی دهم برتقصیری که تا این غایت روا داشته و از خدمت و دیدار  
 او تقاعد نموده و اگر توفیقی کنی بر فور بازگردم و آنچه رفته باشد  
 باز نمایم شتر به گفت کیست این شیر گفت ملک سیاه و پادشاه ددان  
 شتر به بترسید که ذکر شیر و سیاه بشنود دمنه را گفت اگر مرا قوی  
 دل گردانی و از یأس او ایمن کنی با تو بیایم دمنه با او وثیقتی کرد  
 و شرایط تا کید و احکام اندر آن بجای آورد و هر دو روی بجانب  
 شیر آوردند چون نزدیک او رسیدند شیر گاو را گرم گرم پیدرسید و گفت  
 بدین نواهی کی آمده و موجب آمدن چه بود گاو قصه خود باز گفت  
 شیر فرمود که اینجا مقام کن تا از شفقت و اکرام و هبّت و انعام ما  
 نصیب تمام یابی گاو دعا و ثناء کرد و کمر خدمت بطوع و رغبت بست  
 شیر او را بخویشتن نزدیک گردانید و در اعزاز و ملاحظت او اطباب  
 و مبالغت نمود و روی بتفحص حال و استکشاف کار او آورد و اندازه  
 رأی و خرد و تجربت و امتحان او بشناخت و پس از تأمل و مشاورت  
 و تدبّر و استخارت او را مکان اعتماد داد و محرم اسرار خویش گردانید  
 و چند آنکه اخلاقی و عادات او را بیشتر آزمود ثقت او بوفور دانش  
 و کیاست و شمول فهم و حذاقت او زیادت گشت و هر روز منزلت  
 وی در قبول و اقبال شریفتر و درجت وی در احسان و انعام متیقنتر  
 میشد تا از جمله کی لشکر و کافه نزدیکان وی در گذشت .

## حسد بردن دمنه بو شتر به

چون دمنه بدید صکه شیر در تقریب گاو تا چه حد تر حسیب می نماید و هر ساعت در اصطفااء واجتباء وی می افزاید دست حسد سرمه بیدادی در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در مغز وی پیرا کنند تا خواب و قرار از وی بشد و بشکایت نزدیک کلیده رفت و گفت ای برادر ضعف رأی و عجز من بنگر که همت بر فراغ شیر مقصور گردانیدم و در نصیب خویش غافل بودم و این گاو را بخدعت آوردم تا قربت و مکات یافت و من از محل و درجت خویش بیفترادم کلیده گفت ابن محنت تو بخود کشیده و از نتایج عاقبت آن غافل بودی دمنه گفت چنین است و این کار من کردم لیکن تدبیر خلاص من چگونه می بینی کلیده گفت تو چگونه اندیشیده گفت من می اندیشم که بلطایف حیل و بدایع تمویهات کرد این غرض بر آیم و بهر وجه که ممکن گردد بکوشم تا او را دور کنم که اعمال و تقصیر را در مذهب حمیت رخصت تمبیینم و اگر غفلتی ورزم بنزدیک اصحاب خرد معذور نیاشم و نیز منزلتی نو نمیبجویم و در طلب زیادتی قدم نمیگذارم که بحرص و گرم شکمی منسوب شوم و چند غرض است که عاقل روا دارد و در تحصیل آن انواع فکرت و دقایق حیلت بجای آورد جد نمودن در طلب نفع سابق و از مضرت آزموده پیر هیزیدن و نگاهداشتن منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت و تیمار داشت مستقبل در جذب خیر و دفع شر و من چون امیدوارم که بمنزلات خود باز رسم و جمال حال من تازه شود طریق آلت که بحیات دریی

کار او ایستم تا پشت زمین را وداع کند و در دل زمین منزل گیرد که فراغ دل من و صلاح شیر در آنست که شیر در ایشان او افراط کرده است و بزالت سست رایی منسوب گشته کلیله گفت در اصطناع گاو و افراشتن منزلت او شیر را عاری نمی بینم دمنه گفت در تقریب او مبالغتی رفت و بدینگر ناصحان استخفاف روا داشت تا همه مستزید گشتند و منافع خدمت ایشان ازار و فواید قربت او از ایشان منقطع گشت و گویند آفت ملک شش چیز است حرمان و فتنه و هوی و خلاف روزگار و تنگخوئی و نادانی حرمان آنست که نیک خواهان را از خود محروم گرداند و اهل رأی و تجربت را خوار فروگذارد و فتنه آنست که جنگهای نابینوسیده و کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام بر کشیده شود و هوی مولع بودن بزنان و شکار و سماع و شراب و امثال آن و خلاف روزگار و با و قحط و غرق و حرق و آنچه بدین ماند و تنگخوئی افراط خشم و کراهیت و غلو در عقوبت و سیاست و غیره و نادانی تقدیم نمودن ملاطفت در موضع محاصمت و بکار داشتن مناقشت بجای مجاملت کلیله گفت این همه دانستم لیکن چگونه در هلاکت کوسعی کفی که او را قوت از قوت تو بیشتر است و بار و معین از تو بیش دارد دمنه گفت بدین معانی نشاید نگریست که بنای کارها بقوت ذات و استیلاء اعوان نیست و نیز گفته اند.

الرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشَّجَاعِينَ هُوَ أَوَّلُ وَهْيِ الْمَحَلِّ الثَّانِي

و آنچه بر رأی و حیلت توان کرد بزور و قوت دست ندهد و بتو فرسیده است که زاغی ماری را بحیلت تباہ کرد کلیله گفت چونست آن:

گفت آورده‌اند که زانگی در کوهی بر بالای درختی خازه داشت و در حوالی آن سوراخ ماری بود هر گاه بچه کردی مار بخوردی زانغ بوجه موعظت نزدیک مار آمد و گفت ای برادر در رموز متقدمان و امثال حکیمان نخوانده که **مَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبَغِيِّ قَتَلَ بِهِ**

هر که تیغ ستم کشد بیرون فلککش هم بدان بریزد خون البته موعظت او مفید نیامد چون از حدت بگذشت و زانغ در ماند شکایت برشکال برد که دوست او بود گفت می اندیشم که خود را از بالای این ظالم جان شکر برهانم شکال پرسید که بچه طریق قدم در این مهم خواهی نهاد گفت می اندیشم که چون مار خفته باشد چشم جهان بین او را برکنم تا در مستقبل نور دیده و میوه دل من از قصد او ایمن شود شکال گفت این تدبیر بابت خردمندان نیست چه خردمند قصد دشمن بوجهی کند که در او خطر جان نباشد صواب آنست که در ارج هوا پرواز کنی و بر بامها و صحراها چشم اندازی تا نظر بر پیرایه گشاده افکنی که ربودن آن میسر شود فرود آئی و آنرا برداری و همواره ببری چنانکه از چشم مردمان غائب نگردی چون بنزدیک ماررسی بروی اندازی تا مردم که بطلب آمده باشند نخست ترا باز رها کنند پس به پیرایه پردازند زانغ روی باآبادانی نهاد زنی را دید که پیرایه بر گوشه بام نهاده بود خود طهارت میکرد پیرایه را در ربود و بدان ترتیب که شکال فرموده بود بر مار انداخت مردمان که در پی زانغ بودند در حال سر مار را بکوفتند و زانغ بازرست دمنه گفت این مثل بدان آوردم تا بدانمی که آنچه بحیلت توان کرد بقوت نمکن نباشد کیله گفت او را زور و قوت و خرد و عقل جمع شده است بمکر با او چگونه دست

توانی یافت دمنه گفت چنین است لیکن بمن مغرور است و از من ایمن اورا بغفلت تو انم افکند چه کمین غدر که از ما من کشایند جای گیر تر آید کلیله گفت اگر کار را هلاک توانی کرد چنانکه رنج بشیر باز کرده و جعی دارد و در احکام خرد تا و بلی بافته شود و اگر بی آنچه مضرتی بدو پیوندد دست ندهد ز نهار تا آسیبی بدو نرزی **که** هیچ خرد دمنه برای آسایش نفس خویش و رنج مخدوم اختیار نکند سخن بدین کلمه باخر رسید .

دمنه از زیارت شیر تقاعد نمود تا روزی فرصت جست و در خلاء پیش شیر رفت گفت روزهاست که ترا ندیده ام خیر است گفت خیر باشد و از جای بشد پرسید که چیزی حادث شده است گفت آری گفت باز گوی گفت در حال فراغ و خلاء راست آید گفت این ساعت وقتست باز باید نمود زودتر که مهمات تأخیر بر نگیرد و خردمند مقبل کار امروز بفردا نیفتند دمنه گفت هر سخن که از سر نصیحت و شفقت رود و از استماع آن شنونده را **که** راهیت فزاید بر اداء آن دلیری توان کرد مگر بعقل و تمییز شنونده نفی تمام باشد خاصه که منافع و فواید آن بدو باز گردد چه گوینده را در آن کار و رأی جز گذارد حقوق تربیت و تقدیم لوازم نصیحت فایده دیگر نتواند بود و اگر از تبعات آن بسلامت بجهت کاری تمام بلکه فتحی با نام باشد و رخصت این اقدام نمودن بدان میتوان یافت که **ملك** بفضیلت رأی و رویت و عزت خرد از دیگر ملوک مستثنی است و هر آینه در استماع آن تمییز ملکانه در میان خواهد بود و نیز پوشیده نمساند که سخن من از محض شفقت رود و از رویت منزوم باشد چه گفته اند **اگر آید**

لَا يَكْتُمُ آهْلَهُ وَ بَقَاءُ كَافَّةٍ وَ حَوْشِ بَدْوَامِ عَمْرٍ مَلِكٍ بَسْتَهْ اسْتِ وَ  
 خردمند و حلال زاده را چاره نیست از گزارد حق و تقریر صدق  
 چه هر که بر پادشاه نصیحت بپوشاند و ناتوانی را از طیب پنهان  
 دارد و اظهار فاقه و درویشی بر دوستان جایز نبیند خود را خیانت  
 کرده باشد شیر گفت و فور امانت تو مقرر است و آثار آن بر حال تو  
 ظاهر آنچه تازه شده است باز نمای تا بر شفقت و نصیحت تو حمل افتد  
 و بدگمانی و شبهت را در حوالی آن مجال داده نیاید دمنه گفت شربه  
 یا مقدمان لشکر خلوتها کرده است و هر یکی را بنوعی استمالت  
 نموده و گفته که شیر را آزمودم و اندازه زور و قوت و رأی و مکیدت  
 او بدانستم در هر یکی خلی و وضعی تمام دیدم و ملک در ا کرام آن  
 کافر نعمت غدار افراط نمود و در حرمت و نفاذ امر که از خصایص  
 ملک است او را نظیر نفس خویش گردانید و دست او را در امر و  
 نهی و حل و عقد گشاده و مطلق داشت تا دیو فتنه در دل او بیضه نهاد  
 و هوای عصیان بر سر او بادخان ساخت و حکماء گفته اند که چون  
 پادشاه یکی را از خدمتکاران در نرقی جاء و حرمت و تبع و مال در  
 مقابله و برابری و موازنه خویش دید زود از دست بریاید داشت و  
 الا خود از پای در آید در جمله آنکه ملک تواند شناخت خاطر دیگران  
 بدان نرسد و من آن دانم که تعجیل کار گاو کرده آید پیش از آنکه  
 از دست بشود و بجائی رسد که در تدارك آن قدم نتوان گذارد و گفته اند  
 که مردم دو گروه اند حازم و عاجز و حازم هم دو نوع است اول آنکه  
 پیش از حدوث خطر و معاینه شر چگونگی آنرا بشناخته باشد و آنچه  
 دیگران در خواست کارها دانند او در فواتح آن باصابت رأی دیده بود



و تدبیر او آخر آن در اوایل فکرت پیرداخته چنانکه گفته اند  
**أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ** و چون نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمده  
 باشد عاقل دور بین و جاهل غافل یکسان باشد.

وَأَيُّ تَوْبِيكٍ نَظْرَةٌ دَرْدِيْدَةٌ بِيْبِيْدٍ      ظَنِّيُّ كَيْ كَيْنٍ دَارِدٌ دَرِ خَاطِرِ غَدَّارِ  
 ذهن تو بیک فکرت ناگماه بداند      و همی که نهان باشد در پرده اسرار  
 چون صاحب رأی بر این اسق بمراقبت احوال خویش پرداخت در  
 همه اوقات گذاردن کارها در قبضه تصرف خود تواند داشت و پیش از  
 آنکه در گرداب مخوف افتد خود را بیاباب تواند رسانید

دو حال خصم خفته نباشی بهیچ حال

زیرا چراغ دزد بود خواب یاسبان

و دوم آنکه چون بلا بدورسد دل از جای نبرد و دهشت و حیرت بخود  
 راه ندهد و وجه تدبیر و عین صواب بر وی پوشیده نماند و عاجز و  
 بیچاره و متردد رأی و پیریشان فکرت در کارها حیران بود و وقت  
 حادثه سر اسیمه و نالان نهمت بر تمنی مقصور و همت از طلب سعادت  
 قاصر در کار شتر به تعجیل و اجبست و پادشاه کامران آن باشد که  
 تدبیر کارها پیش از قوات فرصت و عدم مکننت بفرماید و بضیت شمشیر  
 آبدار خاک از زاد و بود دشمن بر آرد و شعله حزم جهان سوزش دود  
 از خان و مان خصم با آسمان رساند شیر گفت معلوم شد لیکن گمان  
 نمیباشد که شتر به خیانتی اندیشد و سوابق تربیت را بلواحق کفران  
 خویش مقابله روا دارد که در باب وی تا این غایت جز نیکوئی و خوبی  
 جایز داشته نشده است دمنه گفت همچنین است و فرط اکرام ملك  
 بدو این بطر راه داده است و بد گوهر لئیم ظفر همیشه بکدل و ناصح

باشد تا بمنزلی که امیدوار است برسد پس تمنای دیگر منازل کنند که شایانی آن ندارد و دست موزه آرزو و سرمایه غرض بد کرداری و خیانت را سازد و بنمای خدمت و مناصحت نایاک و بی اصل بر قاعده بیم و امید باشد چون ایمن و مستغنی گشت بتیره کردن آب خیر و بالا دادن آتش شر گراید و بیاید شناخت ملک را که از کثر مزاج هرگز راستی نیاید و بد سیرت مذموم طریقت را بتکلیف و تکلف بر اخلاق مرضی و راه راست نتوان داشت از کوزه همان برون تراید که در اوست .

چنانکه نیش کژدم و دم سگ را اگر چه بسیار بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند چون بکشایند بقرار اصل باز رود و بهیچ ناویل علاج نپذیرد و هر که سخن ناصحان اگر چه درشت و بی محابا گویند استماع ننماید عواقب کارهای او از پشیمانی و ندامت خسالی نماید چون بیماری که اشارت طیب را سبک دارد و غذا و شربت بر حسب آرزو خورد هر لحظه ناتوانی بروی مستولی گردد و علت مزمن تر شود و از حقوق پادشاهان بر خدمتکاران گذارد حق نعمت است و تهریر ابواب مناصحت و مشفقتر زیر دستان آنست که در رسانیدن نصیحت مبالغت واجب بیند و بمراقبت جوانب مشغول نگردد و بهتر کارها آنست که فاتحی مرضی و عاقبتی محمود دارد و دلخواه تر ثناها آنست که بر زبان گزیدگان و اشراف رود و موافقت دوستان آنست که از مخالفت بیرهیزد و در همه معانی مواسات کند و پسندیده تر سیرتها آنست که بتقوی و عفاف کشد و توانگر خلاق آنست که در بند شرم و حرص نباشد و گاه کمتر مردمان آنست که بطر

نعمت بدو راه نیابد و ضجرت محنت بروی مستولی نگردد و هر کس که از آتش یستر سازد و از مار بالین کشد خواب او مهتا نباشد و از آسایش آن لذت نیابد و فایده سداد رأی و غزارت عقل آنست که چون از دوستان دشمنی پیدا آید و از خدمتکاران نخوت مشاهدت کنند در حال اطراف کار خود فراهم گیرد و دامن از ایشان درچیند و پیش از آنکه فرصت چاشت یابد برای او شامی ناکواران بسازد چه دشمن بمهلت قوت گیرد و بمدت عدت یابد.

مخالفان تو موران بدند مار شدند

برآور از سر موران مار گشته دمار

مده زعانشان زین یدش و روزگار مبر

که ازدها شود از روزگار یابد مار

و عاجزتر ملوک آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد و هر گاه که حادثه بزرگ افتد و کاری دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را بگذارد و چون فرصت فائت کرد و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متهم گرداند و بهر يك جریمتی حوالت گیرد و از فرایض احکام جهانداری آنست که بتلافی خللها پیش از تمکن خصم و تغلب دشمن مبادرت نموده شود و تدبیر کارها بر قضیت سیاست فرموده آید و بخداع و نفاق دشمن التفات نیفتد و عزیمت را بتقویت رای پیرو تأیید بخت جوان باعضا رسانیده آید چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و ملک بی سیاست پایدار نباشد.

بنیاد ملک بی سر تیغ استوار نیست

اورا که ملک باید بی تیغ کار نیست

تا تیغ بی قرار نگردد میان خلق

بر تخت ملک هیچ ملک پایدار نیست

شیر گفت سخن درشت و با قوت راندی و قول ناصح بندرستی مردود  
نگردد و بسمع قبول اصفاء یابد و شتر به آنگاه که دشمن باشد پیدا است  
که چه تواند کرد و از او چه فساد تواند آمد که او طعمه منست و ماده  
حرکت او گیاه است و مدد قوت من از گوشت و نیز او را اهانی  
داده ام.

کجا تواند دیدن کوزن طلعت شیر

چگونه یارد دیدن نذرو چهره باز

و دالت صحبت و زمام معرفت بدان پیوسته است.

انّ المعارف فی اهل النهی ذمّم و در احکام مروّت نذر یچه

تأویل جایز تواند داشت که بارها بر سر جمع و ملاء باو ثناها گفته ام  
و ذکر خرد و دیانت و امانت و اخلاص و مناصحت او بر زبان راننده  
اگر آنرا خلافي روا دارم بتناقض قول و رکاکت رأی منسوب کردم  
و عهد من در دلها بیقدر شود دمنه گفت ملک را فریفته نباید شد  
بدانچه گوید که او طعمه منست چه اگر بذات خویش مقاومت نتواند  
کرد باران گیرد و بزرق و شعوفه دست بکار کند و از آن ترسم که  
وحوش او را موافقت نمایند که همه را بر عدوات تو تحریض کرده  
است و خلاف تو در دلها شیرین گردانیده و با اینهمه هرگز این کافر  
نعمت این کار بدیگران نیفکند و بذات خویش تکفل کند لابد فراق  
او بر وصال باید گزید چون دمنه منست در شیر اثر کرد گفت در  
این کار چه بینی گفت چون خوره در دندان جای گرفت از درد او

شفا نباشد مگر بقلع و طعمای که معده از هضم و قبول آن امتناع نمود  
و بقتیان و تهوع کشید خلاص از رنج آن صورت نبندد مگر بقذف و  
دشمن که بمدارا و ملاحظت بدست نیاید و تمرّد او بتوّد زیادت  
گردد از او نجات نتوان یافت مگر بهجر شیر گفت من کاره شده ام  
بحاورت شتر به را و بنزد يك او کس فرستم و اینحال با او بگویم و  
اجازت دهم تا هر جا که خواهد رود دمنه دانست که اگر این سخن  
بر شتر به ظاهر کنند در حال برائت ساحت و نزاهت جانب خویش  
معلوم گرداند و دروغ و مکر او روشن شود گفت این باب از حزم  
دور است و مادام که سخن گفته نیامده است محلّ اختیار باقی است  
و پس از اظهار تدارك ممکن نکرده.

سخن تا نگویی تواندش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت  
و هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیر که از قبضه کمان پربد  
پوشانیدن آن سخن و باز آوردن آن تیر پیش دست نهد و مهابت  
خاموشی ملکش را پیرایه نفیس و زیوری نمین است.

چنان این سخن دار بادلت راز که دلت از بگوید نیابدش باز  
و نیز شاید بود که چون صورت حال بشناخت و فضیحت خویش  
بدید بمکاره آغاز کند و ساخته و بسپجیده جنگ آغازد بامستعد و  
مشمّر روی بتابد و اصحاب حزم گناه ظاهر را عقوبت مستور و جرم  
مستور را عقوبت ظاهر چنان نشمرند شیر گفت به مجرد کمان بیوضوح  
یقین نزد بکان خود را مهجور گردانیدند و در ابطال ایشان سعی  
نمودن خود را در عذاب داشتن و نیشه برپای خود زدن بود و پادشاه  
را در همه معانی خاصه در اقامت حدود و امضای ابواب سیاست تامل

و تَبَّتْ و واجب است دمنه گفت فرمالت مالك راست اما چون این  
مگار غدار بیاید ساخته و آماده باید بود تا فرصتی نیابد و اگر بهتر  
نگریسته شود خبث عقیدت او در طلعت کسوت و صورت نازیباش  
مشاهدت افتد که تفاوت میان ملاحظت دوستان و نظرت دشمنان  
ظاهر است و پوشیدن آن بر اهل نمیدز متعذر.

از دو دیده ز سر او پیدا است آتشی کز سر عداوت هاست  
و علامت کثری باطن او آنست که متلون و متغیر پیش آید و چپ  
و راست هینگردد و پیش و پس سرو میکند جنگ را می بسیجد و  
مقاومت را میسازد.

بر بسته میان و در زده ناوك بگشاده عنان و در چده دامن  
شیر گفت صواب همین است و اگر از این علامات چیزی مشاهدهت  
افتد شبهت زایل گردد چون دمنه از اضرای شیر بپرداخت و دانست  
که بدم او آتش فتنه بالا گرفت خواست که گاو را نیز بر باد سرد  
نشانند و بفرمان شیر رود تا از بدگمانی دور باشد گفت شتر به را بینم  
و از مضمون ضمیر او تنسمی کنم شیر اجازت داد دمنه چون سر  
افکنده اندوهگین نزد شتر به رفت شتر به تر حیبی تمام نمود و گفت  
روزها است که ترا ندیده ام سلامت بوده دمنه گفت چگونه سلامت  
تواند بود کسی که مالك نفس خود نتواند بود و اسیر فرمان دیگران  
و همیشه بر جان و دل خود لرزان يك نفس بی بیم و خطر نزدیک و يك  
سخن بیخوف و فزع نگوید شتر به گفت موجب نومیدی چیست گفت آنچه  
در سابق تقدیر رفته است که **جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ اِلَى يَوْمِ الدِّينِ**  
و کیست که بر قضاء آسمانی مقاومت یابد بیوست و در این عالم بمنزلی

رسد و از دنیا شریقی بدست او دهند که سرخست و بی باک نشود و در پی هوی قدم نهد و در معرض هلاک نباشد و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد و بالثیمان حاجت پردازد و خوار نشود و بر شریر فتنان مخالفت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و سلامت بجهد شتر به گفت سخن تو دلیل میکند بر آنکه از شیر مگر هر اسی و نفرتی افتاده است گفت آری ولیکن نه از جهت خویش و تو میدانی سوابق اتحاد و مقدمات دوستی من بانو و عهدها که رفته است در آن روزگار که شیر مرا نزدیک تو فرستاد همه مقرر است و ثبات من بر ملازمت آن عهود و رغبت در مراعات آن حقوق معلوم و چاره نمیشناسم از اعلام آنچه حادث شود از محبوب و مکروه و نادر و معهود شتر به گفت بیسارای یار مشفق و دوست کریم عهد دمنه گفت از معتمدی شنیدم که شیر بر لفظ رانده است که شتر به قربه شده است بدو حاجتی و از او فراغی نیست و حوش را بگوش او نیکو داشتی خواهم کرد چون این بشنودم و تهوّر و تجبر او میشناختم بیامدم تا تو را بیاگانم و برهان عهد خویش هر چه لایحز بنمایم و آنچه از روی دین و سروت و شرط حفاظ و حیث و فتوت بر من واجب است بادا برسانم.

از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد و حالی بصلاح آن لایقتر که تدبیری اندیشی و بوجه مسارعت روی بحیث آری مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید چون شتر به حدیث دمنه بشنود و عهود و موافق شیر پیش خاطر آورد و در سخن او ظن صدق و اعتقاد نصیحت میداشت گفت واجب نکند که

شیر بر من غدر کنند که از من خیانتی ظاهر نشده است ولیکن او را بدروغ بر من آغالیده باشند و تمویبه و تزویر آنها مرا درخشم او افکنده و در خدمت او طایفه نابکار و همه در نابکاری استاد و امام و در خیانت و دراز دستی چیره و دلیر و ایشان را بارها بیازموده است و هر چه از آن بابت در حق دیگران گویند باور دارد و بر آن قیاس کند و هر آینه صحبت اش را موجب بدگمانی باشد در حق اخبار و این نوع عمارت بخطا راه برد چنانکه خطای بط : گویند بطی در آبگیر روشنائی ماه میدید پنداشت که ماهی است قصد میبرد تا بگیرد هیچ نمی یافت چون بارها آنرا بیازمود حاصل ندید فرو گذاشت دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی پنداشتی که روشنائی است قصد نیبوستی و نمرت آن تجریت آن بود که همه روزگرسنه میدانند و اگر شیر را از من خبری بغرض شناوانیده اند و باور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده است و مصداق تهمت من خیانت ایشان است و اگر این همه نیست و موجب کراهیت بی عادت است پس هیچ دست آویزی را پای برجای نماند سخط چون از علتی زاید استرضا و معذرت آنرا بردارد و هر چه بزرگ و افترا ساخته شود اگر بنفاد رسد دست تدارک از آن قاصر و وجه تلافی از آن تارك باشد چه باطل و زرق هرگز کم نیاید و آنرا اندازه و نهایت نباشد و نمیدانم در آنچه در میان من و شیر رفته است خود را جرمی هر چند در امکان نیاید که دو تن با یکدیگر دوستی دارند و شب و روز و گاه و بیگاه یکجا باشند و در نیک و بد و شادی و اندوه معاوضت بیوندند چندانکه تحریر و تحفظ و خویشتن داری و تیقظ نگاه توان داشت که سهوی



نرود چه هیچکس از سهو و زلت معصوم نتواند بود و هر کار که بقصد تقص عهده منسوب نباشد بحال تجاوز و اغماض در آن فراختر باشد و نیز هیچ مشاطه بحال عفو و احسان مهتران را چون زشتی مجرم و خبیات که تران نیست و اگر بر من خطائی خواهد شمردم موجب جز آن نمیشناسم که در رایها جای جای برای مصلحت او را خلائی کرده ام مگر آنرا بر دلیری و بی حرمتی حمل فرموده است و هیچ اشارت نبوده است که نه در آن منفعتی و از آن فایده ظاهر بوده است و با اینهمه البته بر سر جمع نگفته ام و در آن جانب هیبت او بر عایت رسانیده ام و شرایط تعظیم و توقیر هر چه تمامتر بجای آورده چون گمان توان داشت که نصیحت سبب وحشت و خدمت موجب عداوت گردد.

دارو سبب درد شد اینجا چه امید است

زایل شدن عارضه و صحت بیمار

و هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از فقهاء در مواضع شبهت برخصت و غفلت راضی گردد از فوائد رأی راست و منافع علاج بصواب و میامن مجاهدت در عبادت باز ماند و اگر اینهمه نیست ممکن است که سكرت سلطنت و ملال ملوك او را بر این باعث باشد و یکی از سكرات ملك آنست که همیشه خائنان را به جمال رضا آراسته دارد و ناصحان را بوبال سخط مأخوذ و از این جا گفته اند علماء که در قعر دریا با نهنگ غوطه خوردن و در مستی لب مار دم کننده را مکیدن خطر است و هائلتر و مخوفتر از آن قربت سلطان و نیز شاید بود که هنر من سبب کراهیت گشته است که اسب نيك را قوت تلك سبب و موجب عنا گردد و درخت نيكو بارور را

از خوشی میوه شاخها شکسته شود و جمال طاوس همواره او را پر کند  
و بال گسسته دارد.

وبال من آمد همه دانش من چو روباه را موی و طاوس را پر  
شد ناف معطر سبب کشتن آهو شد طبع موافق سبب بستن گفتار  
الصَّعْوُ يَصْفِرُ آهِنَا فِي سِرْبِهِ حَيْسَ الْهَزَارِ لِأَنَّهُ يَتَرَنَّمُ

و همیشه هنرمند بحسد بی هنران در معرض تلف افتند **إِنَّ الْحِسَانَ مَظْنَةٌ**

**لِلْحَسَدِ** و خصم امثال فرومایگان و اراذل باشند و بحکم انبوهی غلبه  
کنند چه دون و سقله بیشتر بافته شود و لثیم را از دیدار کریم و  
نادان را از بحالت دانا و احمق را از صحبت زیرک ملال افزاید  
**كَمَا تَضُرُّ رِيَّاحُ الْوَرْدِ بِالْجُعَلِ** و بی هنران در تقبیح اهل هنر چندان  
عبالغت نمایند که حرکات و سکنت او را در لباس گناه بیرون آرند و  
در صورت خیانت و کسوت جنایت بمخدوم نمایند و هم آن هنر را  
که سبب سعادت شمرند مادت شقاوت گردانند

خون در تنم چو نافه ز اندیشه خشک شد

جرم همین که هم نفس مشک از فرم

و اگر بدسکالان این قصد بکرده اند و قضا آنرا موافقت خواهد نمود  
دشواری رفع شود که تقدیر آسمانی شیر شرزه را گرفتار سلسله گرداند  
و مار گرز را اسیر سلّه و خردمند دوربین را خیره و حیران و احمق  
غافل را زیرک و متیقظ و شجاع مقنجم را بد دل و متعزز و جبان  
خائف را دلیر و متهور و توانگر منعّم را درویش و متحیر و فاقه  
رسیده محتاج را ممتولّ و مستظهر دمنه گفت آنچه شیر برای تو

میسکالد از این معانی که بر شمردی چون تضریب خصوم و ملال ملوک  
 و دیگر ابواب نیست لیکن کمال بیوفائی و غدیر او را بر آن میدارد که  
 جباریست کامکار و غداری است مکار او ابل صحبت او حلاوت  
 زندگانی است و اواخر آن تلخی مرگ شتر به گفت طعم نوش چشیده ام  
 هنگام زخم نیش است و بحقیقت مرا اجل اینجا آورد و گرنه چه مانم  
 بصحبت شیر من او را طعمه او در من طامع اما تقدیر آسمانی و غلبه  
 حرص و امید جاه مرا در این ورطه افکند و امروز تدبیر از تدارک  
 آن قاصر است و رأی در تلافی آن عاجز و زنبور انگبین بر نیلوفر نشیند  
 و بر ایچه معطر و نسیم معنبر آن مشغول و مشغوف گردد تا بوقت بر نخیزد  
 چون بر گهای نیلوفر فراز آید در آن میان هلاک شود و هر که از دنیا  
 بکفاف قانع نشود و در طلب فضول ایستد چون مگس است که در  
 مرغزار های خوش بر ریاحین و درختان سبز و شکوفه راضی نگردد  
 و رائی اندیشد که در گوش پیل مست رود تا بیک حرکت گوش پیل  
 کشته شود و هر که خدمت و نصیحت کسی را کنند که قدر آن ندانند  
 همچنان آنکس است که بامید زرع در شورستان تخم پرا کند و با  
 مرده مشاورت کند و در گوش کر مادر زاد غم و شادی گوید و بر روی  
 آب روان معمّا نویسد دمنه گفت از این سخن در گذر و تدبیر خویش  
 کن شتر به گفت چه تدبیر دانم کرد و من اخلاقی شیر دانم که در حق  
 من جنز خیر و خوبی نخواهد لیکن نزد بکان او در هلاک من کوشند  
 و اگر چنین است پس آسان نباشد که ظالمان مکار چون هم پشت  
 شوند و دست بر دست دهند و یک رو به قصد کسی کنند زود ظفر  
 یابند و او را از پای در آرند دمنه گفت چه دفع می اندیشی گفت جز

جنگ و مقاومت روی ندارد اگر کسی همه عمر از صدق دل نماز کند و از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یکساعت از روز برای حفظ مال و توفی نفس در جهاد گذارد **مَنْ قَاتَلَ دُونَ مَالِهِ وَدُونَ نَفْسِهِ قَهْوًا شَهِيدًا** چون جهاد که برای مال کرده شود سعادت شهادت و عزّ مغفرت میتواند یافت جائی که کارد باستخوان رسد و کار بیجان افتد اگر از برای حمیت دین کوششی پیوسته آید برکات و ثوابات آنرا نهایت صورت نبندد و وهم از ادراک غایت آن قاصر باشد دهنه گفت خردمند در جنگ شتاب نکند و مبادرت و پیشدستی و مسابقت روا ندارد و مباشرت خطرهای بزرگ با اختیار صواب نبیند و تا ممکن گردد اصحاب رأی بمدارا و ملاطفت گرد خصم در آیند و دفع مناقشت بمجاهلت اولیتر شناسند و دشمن ضعیف را خود خوار نماید داشت که اگر از قوّت و زور درماند بحیلت و مکر فتنه انگیزد و استیلا نماید و اقتحام و تسلط و اقدام شیر مقرر است و از شرح و بسط مستغنی و هر که دشمنرا خوار دارد و از غایت محاربت غافل باشد بشیمان گردد چنانکه و کیل دریا گشت از تحقیر طیطوی شتر به گفت چگونه است آن؟ دهنه گفت آورده اند که نوعیست از مرغان آب که طیطوی گویند يك جفت از آن در ساحل بودند چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت جائی باید طلبید که بیضه نهاده شود نر گفت اینجا خوش است و حالی تحویل صواب نمی نماید بیضه باید نهاد ماده گفت جای نامل است اگر دریا در موج آید و بچکانرا در رباید آنرا چه حیلت توان کرد نر گفت گمان نبرم که و کیل دریا این دلیری

کند و جانب سرافرو گذارد و اگر بیحرمی اندیشد انصاف از وی بتوان  
 ستد ماده گفت خویشان شناسی نیکوست بچه قوت و عدت و کیل  
 دربارا بالتقام خود تهدید میکنی از این استبداد در گذر و از برای بیضه  
 جای حصین گزین چه هر که سخن ناصحان نشنود بدو آن رسد که  
 بسنگ پشت رسید گفت چگونه بود آن؟ گفت آورده اند که در  
 آبیگری دویط و سنگ پشتی ساکن بودند و بحکم مجاورت دوستی و  
 مصادقت داشتند ناگاه دست روزگار غدار رخسار حال ایشان  
 بخرامید و سپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن آب که  
 مایه حیات ایشان بود نقصانی پدید آورد فاحش بطن چون آن بدیدند  
 بنزدیک سنگ پشت آمدند و گفتند بوداع آمده ایم بدرود باش ای  
 دوست گرامی و رفیقی موافق سنگ پشت از درد فراق بنالید و از چشم  
 اشک بیارید و گفت ای دوستان و یاران نقصان آب را مضرت در حق  
 من بیشتر است که همیشه من بی آب ممکن نگردد و اکنون حکم  
 مروّت و قضیت کرم آنست که بردن سرا و جوی اندیشید و حیلانی سازید  
 گفتند رنج هجران تو ما را بیش است و هر کجا که رویم اگر چه در  
 خصب و نعمت باشیم بی دیدار تو از آن تمتع لذت نیابیم اما تو اشارت  
 مشفقان و قول ناصحان سبک داری و آنچه بمصلحت مآل و حال تو  
 پیوندد بر آن ثبات نکنی و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آنست که  
 چون ترا برداشتیم و در هوا رفتیم چندانکه مردمان را چشم بر ما  
 افند اگر چیزی گویند را مجدل بر بندی و البته لب نگشائی سنگ پشت  
 گفت فرمان بردارم و آنچه از روی کرم و مروّت بر شما واجب بود  
 بجای آرید و من می پذیرم که دم نزنم و دل در سنگ شکنم ایشان

چوبی بیارند و سنگ پشت میان آن چوب محکم بدندان بگیرند و  
بطان هر دو جانب چوب را برداشتنند و او را میبردند چون باوج  
هوا رسیدند مردمان را از ایشان شکفت آمد از چپ و راست آواز  
برخاست که بطان سنگ پشت را میبرند سنگ پشت ساعتی خاموش بود  
آخر بیطاقت گشت و گفت تا کور شود هر آنکه نتواند دید دهان  
کشادن همان بود و از بالا در گشتن همان بطان آواز دادند که بردوستان  
نصیحت باشد.

نیکخواهان دهند پند و لیک نیک بختان بوند پند پذیر  
پند من گرچه نیکخواه توام کی کند در تو سنگدل نائیر  
سنگ پشت گفت این همه سوداهاست چون طبع اجل صغرا تیز کرد  
و دیوانه وار روی بکسی آورد از زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید و  
و مسکر و حیلست سود ندارد و هیچ عاقل دل در دفع آب نبندد  
إِنَّ الْمَنِيَا لَا تَطْبِئُ سِهَامَهَا

از مرگ حذر کردن در روز روا نیست

روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست

روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود

روزیکه قضا نیست در او مرگ روا نیست

طیطوی نر گفت شنیدم ولیکن مترس و جای نگهدار ماده بیضه نهاد  
چون و کیل دریا این مفاوضه بشنود از بزرگ منشی و رعنائی طیطوی  
در خشم شد و دریا در موج آمد و بچهگان را برداشت و برد ماده چون  
آب بدید اضطراب کرد و گفت من دانستم که آب بازی نیست و تو  
بنادانی بچهگانرا بباد دادی و آتش بر من بیاریدی ای خاکسار اکنون

بازی تدبیری اندیش تر گفت سخن بحرمت و حیثیت کوی من از عهدۀ  
قول خویش بیرون آیم و انصاف از و کیل دریا بستانم در حال بنزدیک  
دیگر مرغان رفت و مقدمان هر صنف را فراهم آورد و حال خویش  
با ایشان بگفت و در انتهای آن یاد کرد که اگر همکنان دست در دست  
من ندهید و در تدارک این کار پشت در پشت نیارید و کیل دریا  
را جرأت افزاید و هر گاه این رسم مستمر گشت همکنان درس این  
غفلت شوند مرغان جمله بنزدیک سیمرخ شدند صورت واقعه او را  
بگفتند و آینه فرا روی کار او داشتند که اگر در انتقام جدّ نمائی  
بیش از این شاه مرغان نتوانی بود سیمرخ باهتر از تمام قدم نشاط در  
کار نهاد مرغان بمعاونت و مظاهرت او قوی دل گشتند و عزیمت بر  
توختن کین مصمم گردانیدند و کیل دریا قوت سیمرخ و حیثیت دیگر  
مرغان شناخته بود و بضرورت بچکان طبطوی را باز داد و این افسانه  
بدان آوردم که تا بدانی به هیچ حال دشمن را خوار نباید داشت شتر به  
گفت در جنگ ابتداء نخواهم کرد اما از صیانت نفس چاره نیست  
دمنه گفت چون بنزدیک شیر روی و علامات شیر بینی که راست  
ایستاده است و خویشین را بر افراشته و دم بر زمین میزند نشان خشم  
و غضب وی بود شتر به گفت اگر این نشانهها دیده شود حقیقت قدر  
از غبار شبهت بیرون آید دمنه شادبها نمود روی بکليله نهاد کليله  
گفت کار کجا رسانیدی گفت فراغی هر چه تمامتر روی نمود پس  
هر دو بسوی شیر رفتند اتفاق را کناو بر اثر شیر برسید چون شیر او را  
دید راست ایستاد و میغزید و دم بر زمین همیزد شتر به دانست که قصد  
او دارد با خود گفت خدمتکار سلطان در خوف و حیرت چون همخانه

مار و هم خوابه شیر است اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر بر آرد و شیر دهان باز کند این معنی می اندیشید و جنگ را میساخت و چپ و راست سرو میگرد چون شیر لشکر او را مشاهده کرد برجست و هر دو جنگ آغاز نهادند خون از جانبین روان شد کلیله آن پدید روی بدعته آورد و گفت:

صد خيله و صد رنگ بر آمیخته      وانکه ز میان کار بگر بخته  
باران دو صد ساله فرو نماند      این گرد بلار که تو وانگیخته

بنگر ای نادان درو خامت عاقبت حیلۀ خویش دمنده گفت عاقبت و خیم کدام است گفت رنج نفس شیر و صحت نفس عهد و هلاک گاو و هدر شدن خون او و پریشانی لشکر و تفرقه کل سپاه و ظهور عجز تو در دعوی که بی رنج شیر این شغل بس برم و برفق این کار بپر دازم و بدینجای رسانیدی و نادانتر مردمان آنست که خودم را بیحاجت در کارزار افکنند و خردمندان در حال قوت و استیلا و توانائی و استعمال از جنگ عزلت گرفته اند و از بیدار کردن قتل و تعرض مخاطره تحرّز و تجنّب واجب دیده که وزیر چون پادشاه را بر جنگ تحریض نماید در کاری که برفق و صلح تدارک پذیرد بر هانت حق و غیبت خویش نموده باشد و حجّت ابلهی و خیانت گواه کرده و پوشیده نماید که رأی در رتبت بر شجاعت مقدم است که کارهای شمشیر بر رأی توان گذارد و آنچه بر رأی دست دهد شمشیر دو دسته در گرد آن آرد چه هر کجا رأی سست بود شجاعت قوی مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیک اندیشه را در محاورت زبان کنند شود و فصاحت و چرب سخنی دست نگیرد و مرا همیشه اعجاب تو و مغرور بودن تو بر رأی خویش و



مفتون گشتن بجهاد دنیای فریبنده که مانند خدعه غول و عشوۀ سراپست معلوم بود لیکن در اظهار آن تأملی میکردم که مگر انتباهی یابی و از خواب غفلت بیدار شوی چون از حدت بگذشت وقت است که از کمال نادانی و جهالت و فرط پرده در بیدگی تو اندکی باز گویم و بعضی از معایب رأی و مقابیح فعل تو بر شمرم و آن از دریا قطره و از کوه ذره بود و گفته اند که پادشاه را هیچ خطر چون وزیری نیست که قول او بر فعل او رجحان و گفتار بر کردار مزیت دارد تو این مزاج داری و سخن تو بر هنر تو راجح است و شیر بحدیث تو فریفته شد و گویند در قول بی عمل و منظر بی مخبر و وسایل بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صدقه بی نیت و زندگانی بی امن و صحت فایده بیشتر نباشد و پادشاه اگر چه بذات خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیر بد کردار باشد منافع عدل و رأفت او از رعایا بریده گرداند چون آب خوش و صافی که در او نهنک باشد هیچ شناور تشنه اگر چه محتاج گذشتن باشد نه دست بدان دراز کند و نه پای در آن بیارد نهاد و زینت ملوک خدمتکاران مهذب و چاکران کار دانند و تو میخواهی که کسی دیگر را در خدمت شیر بحال نیفتد و قربت و اعتماد بر تو مقصور باشد و غایت نادانی است طلب منفعت خویش در مضرت دیگران و توقع دوستان مخلص بی وفا داری و رنج کشی و چشم داشتن بشوایب آخرت بر پناه در عبادت و آموختن علم بآسایش و راحت لیکن در این گفتار فایده نیست چون میدانم که در تو اثر نخواهد کرد و مثل من باتو چنانست که مردی مرغی را میگفت رنج مبر در معالجت چیزی که علاج نپذیرد دمنه پرسید چگونه بوده است آن؟

گفت جماعتی از بوزینگان در کوهی بودند چون شاه ستارگان  
 بافق مغرب خرامید و جمال جهان آرای را بنقاب ظلام پیوشانید سپاه  
 زنگ بغیبت او بر لشکر روم چیره گشت

شب چون کار عاصی روز محشر باد شمال عنان بر کشاده و در کاب گران  
 کرده در آمد و بر بوزینگان شبیخون کرد بیچارگان از سرها رنجور  
 شدند پناهی میجستند ناگه گرم شبتابی یافتند در طرفی افتاده امان  
 بردند که آتش است هیزم کرد کردند و بر آن نهادند و میزدیدند  
 برابر ایشان مرغی بود بر درختی آواز میداد که گرم است و پر دارد  
 و شب چون چراغ مینماید آتش نیست البته التفات نمودند در این  
 میان مردی آنجا رسید مرغ را گفت رنج هر که بگفتار تو باز نایستند  
 و تو رنجور گردی و در تقویم و تهذیب چنین گمان سعی بیوستن  
 همچنان باشد که کسی شمشیر بر سنگ آزماید و شکر در زیر آب پنهان  
 کند مرغ سخن او نشنید و از درخت فرود آمد تا بوزینگان را  
 حدیث کر مک شبتاب بهتر معلوم کند بگیرفتند و سرش را از تن جدا  
 کردند و کار تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری و وعظت  
 ناصحان در گوش نگذاری و هر آینه در سر این استبداد شوی و از این  
 زرق و شعوز روزی پشیمان شوی که هیچ سود ندارد و تو ای دمنه  
 در عجز رأی و خبت ضمیر و غلبه حرص و ضعف تدبیر بدان منزلتی  
 که زبان از تقریر آن قاصر است و عقل از تصور آن خیره و فایده  
 مکر و حیلت تو مخدوم را این بود که می بینی و آخر وبال و تبعات آن  
 بتو رسد و تو چون گیل دو روئی هر که را همت وصل تو باشد دست  
 او از خار مجروح گردد و از وفای تو تمتعی نیابد و دو زبانی چون

مار لیکن مار را بر تو مزیت و فضیلت که از هر دو زبان تو زهر میبارد  
 و راست گفته اند که آب کاریز و جوی چندان خوش است که بدریا  
 نرسیده است و صلاح اهل بیت آنقدر برقرار است که شر دیو مردم  
 بدیشان نیویسته است و شفقت بر ادبی و لطف دوستی چندان باقیست  
 که در روئی فتان و دو زبانی تمام میان ایشان مجال مداخلت نیافته  
 است و همیشه من از بجاورت تو ترسان بوده ام و سخن علماء باد کرده  
 که گویند از اهل فسق و فجور احتراز باید کرد اگر چه دوستی و  
 قرابتی دارد که مثل موافقت و مواصحت فاسق چون تربیت مار است  
 که مار گیر اگر چه در نهد او رنج بسیار برد آخر خوشتر روزی  
 دندان بدو نماید و روز وفا داری و آزرم چون شب تار گرداند و  
 صحبت عاقل را ملازم باید گرفت اگر چه بعضی از اخلاق او در ظاهر  
 نامرئی باشد و از محاسن عقل و خرد او اقتباس مینماید کرد و از مقابح  
 او آنچه ناپسندیده نماید خویشش نگاه باید داشت و از مقارنت جاهل  
 بر حذر باید بود که سیرت او جز مذموم صورت نیندد پس از مخالطه  
 او فایده حاصل نباید و از جهالت او ضلالت افزاید و تو از آنهایی  
 که هوای بد و طبع کثر تو بهزار فرسنگ باید گریخت و چگونه از تو  
 امید وفا و کرم توان داشت که بر پادشاهی که ترا گرامی کرد و عزیز  
 محترم و سرور و محترم گردانید چنانکه در ظل دولت او دست در گم  
 کیوان زدی و پای بر فرق آسمان نهادی این معاملات جایز شمردی و  
 حقوق انعام او ترا در آن زاجر نیامد و چون تو بر ملک این کردی  
 دیگران را در تو امید وفاداری و طمع حقیقتداری نماند و هیچ چیز  
 ضایعتر از دوستی کسی نیست که در میدان کرم پیاده و در لافگاه وفا

سرافکننده باشد و نیکو کردن بجای کسیکه در مذهب بخرد اهمال حق و نسیان شکر جایز شمرد و پند دادن او را که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد و سرگفتن با کسی که غمازی سخره بیان و بدشته بنان او باشد روا نبود و مرا چون آفتاب روشن است کز ظلمت بدکرداری و غدر تو پرهیز باید کرد که صحبت اشراک عابثه فساد است و شقاوت و مخالفت اختیار کیمبای سعادت و مثل آن چون باد سحر است اگر بر ریاحین زد نسیم آن بدماغ رساند و اگر بر یازگین گذرد بوی آنرا حکایت کند و میتوان شناخت که این سخن بر تو گران می آید و سخن حق تلخ باشد و در مسامع مستبدان نادان ناخوش چون مفاوضت ایشان اینجا بر سید شیر از کار زار فارغ شده بود چون او را افکنده و در خون غلطیده دید و فوراً خشم اندکی تسکین یافت تا ملی کرد و باخود گفت دروغا شتر به با چندان عقل و خرد و رأی و هنر نمیدانم که در این کار مصیب بودم یا مخطی و در آنچه از او رسانیدند حق راستی و امانت گذاردند با طریق خیانت و ناپاکی سپردند و من باری خود را مصیبت زده ~~کردم~~ و توجیح و تحسیر سود نخواهد داشت چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی شبهت شد دهنه بدبد و سخن کلیله قطع کرد و پیش شیر رفت و گفت موجب فکرت چیست وقتی از این خرّمتر و روزی از این مبارکتر چون تواند بود ملک در مقام پیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خوابگاه ناکامی و مذلت غلطان شیر گفت هر گاه کز صحبت و خدمت و دانش شتر به یاد میکنم رقت و شفقت بر من غالب و حسرت و ضحرت مستولی میگردد و الحق پشت و پناه سیاه و زور بازوی اتباع من بود در دیده

دشمنان خار و بر روی دوستان خال بود دهنه گفت ملک را بر آن کافر نعمت غدار جای تر<sup>ر</sup>حم نیست بر این ظفر که روی نمود و نصرت که دست داد شادمان باید بود و ارتیاح و مسرت باید افزود و آنرا از فوائد روزگار و مفاخر و مآثر شمرد که روزنامه اقبال بدین آراسته شود و کارنامه سعادت باعمال آن معطر گردد و در خورد در نخورد بر کسی بخشودن کرد بجان ایمن نتوان بود و خصم ملک را هیچ زندان چون گور نیست و هیچ تازیانه چون شمشیر نه و پادشاهان خردمند بسیار کس را که با ایشان اللفی بدیشتی ندارند برای هنر و اخلاص نزدیک گردانند و باز کسانی را که دوست دارند بسبب جهل و خیانت از خود دور کنند چنانکه داروهای ناخوش را که برای فایده و منفعت نه با آرزو و شهوت بخورند و انگشت که زینت دست و آلت قبض و بسط است اگر مار بگزد برای بقای باقی چشه ببرند و مشقت مبیانت او را عین راحت شمرند شیرحالی بدین سخن اندکی بیزار امید اما روزگار انصاف گاو بستد و دهنه را فضیحت گردانید و زرق و افتراء و زور و افتعال او شیر را معلوم شد و بقصاص گاو بزاری زارش بکشت که نهال کردار و نخم گفتار چنانکه برزده شود و کاشته گردد ربیع و ثمرت آن برسد و عرب مثل گفته است که **مَنْ يَزْرَعِ الشُّوكَ لَا يَحْصِدُ** به عیباً تا بدانی که عواقب مکر و غدر همیشه ناخمود است و خاتمت بدسکالی و کیمد نامبارک هر که در آن قدمی گذارد و بدان دستمی دراز کند ربیع او بدان رسد و پشت او بر زمین آید.

## بیوفائی اهل روزگار

چون شکم از روی نگر یشتشان  
 حرف نگهدار ز انگشتشان  
 نیشی تو از نور موافق ترند  
 وز پست از سابه منافق ترند  
 ساده تر از شمع و گره تر زعود  
 ساده پدیدار و گره در وجود  
 مهر دهن بر دهن آموخته  
 کینه گره بر گره اندر خسته  
 گرم ولی از جگر افسرده تر  
 زنده ولی از دل خود مرده تر  
 صحبتشان بر محک دل مزن  
 مست نه پای درین گل مزن  
 دوست بود مرحم راحت رسان  
 ورنه رها کن سخن ناآسان  
 گریه بود کز سر هم پوستی  
 بچه خود را خورد از دوستی  
 دوست کدام آنکه بود یرده دار  
 پرده درند این همه چون روزگار  
 جمله بر آن کز تو سبق چون برند  
 سگه کارت بچه افسون برند  
 با تو عنان بسته صورت شوند  
 وقت ضرورت بضرورت شوند  
 دوستی هر که ترا روشنست  
 چون دلت انکار کند دشمن است  
 تن چه شناسد که ترا بار کیست  
 دل بود آگه که وفادار کیست  
 تا شناسی گهر بار خویش  
 طرح مکن گوهر اسرار خویش  
 \* نظامی \*

## فتح مدائن و تقسیم غنائم

در سال پانزدهم هجرت عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص را بکوفه  
 فرستاد و در سال شانزدهم هجرت بدو نامه کرد که سپاه تو بیاسودند و خدای  
 عز و جل مسلمانی بهمه شام بگسترده و عجم بمدائن خاموش بنشینند  
 اگر ایشان خاموشند تو خاموش مباش آهنگ ایشان کن اگر ایزد